

نهایی ترین حضور در نهایی ترین دوران

دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی گیرد
 ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد
 خدا را ای نصیحت گو حدیث ساغر و می گو
 که نقشی در خیال ما از این خوش تر نمی گیرد
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
 که فکری در درون ما از این بهتر نمی گیرد
 صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند
 عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد
 من این دلق مرقع را بخوادم سوختن روزی
 که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد
 از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش
 که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی گیرد
 سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او بردوز
 برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی گیرد
 نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است
 دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمی گیرد
 میان گریه می خندم که چون شمع، اندر این مجلس
 زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد
 چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را
 که کس مرغان وحشی را از این خوش تر نمی گیرد
 سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است
 چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی گیرد

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار
 اگر می گیرد این آتش زمانی ور نمی گیرد
 خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
 دری دیگر نمی داند رهی دیگر نمی گیرد
 بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی گیرد

دلَم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی گیرد ز هر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد

جناب حافظ در مسیر دینداری به جایی می رسد که دیگر آرام شدن با ظاهر شریعت و رعایت آداب دینداری او را کفایت نمی کند و خود را در طلب توجه به حقیقت در مظاهری که اشاره به حضرت محبوب دارد جستجو می نماید، مانند آن چه در حرکات حضرت امام المتقین حضرت مولا علی «علیه السلام» به ظهور می آید که همان پیش آمدن حُب آن حضرت است برای آن کسی که در این میدان وارد شود به حکم «حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ» دوستی علی «علیه السلام» در جای خود نوعی نیکویی است و این یعنی محبت به انسانیت.

جناب حافظ در راستای آنچه در بستر دینداری به عنوان طلب حقیقت برایشان پیش آمده، به دنبال زیبایی هایی است که برای انسان در این تاریخ در بستر حضور در میدان انقلاب اسلامی به ظهور می آید، احوالاتی که دیگر نمی توان با آن نوع از دینداری که تا دیروز در آن حاضر بود خود را ادامه دهد و از این جهت می فرماید از هر جهت که به دل پند می دهم تا بر آن حالت دیروزین خود باشد، نمی پذیرد. حالت دیروزی که در دل باورهای خود مقید به رعایت دستورات شرعی بود و حال در عین حضور در وظایف شرعی و عدم انکار آنچه باور داشته، متذکر حضوری است که دل با نظر به زیبایی های

توحیدی آرام می‌گیرد و دینداری خود را با توجه به آن حضور دینداری مناسب خود یافته است.

خدا را ای نصیحت‌گو حدیث ساغر و می‌گو که نقشی در خیال ما از این خوش‌تر نمی‌گیرد

در راستای نظر به مظاهر حقیقت، هان! ای آن کسی که بنای نصیحت داری؛ از این به بعد از حضوری سخن بگو که اشارت به احوالات معنوی دارد. ما را بحمدالله خیالی حاصل شده که با حکایت آنانی در شور و شعف قرار می‌گیرد که نماد حضور خداوند در صحنه‌ها می‌باشند، از استاد تهرانچی بگیر تا شهید رشید و فرزند شهید طلبه‌اش و از حاجی‌زاده و امثال آن عزیزان که تصور شخصیت آنان آنچنان خیال انسان را به سوی حقایق می‌کشاند که دیگر هیچ چیزی توانایی چنین حضوری را ندارد و این قصه امروز و فردای ما می‌باشد.

می‌فرماید: راستی را! بر من چه پیش آمده است که دیگر آن مفاهیم و آن معانی برایم کافی نیست و باید در میدان خیال، آیینه‌هایی به ظهور آیند که اشارتند به حقیقت در میدان تاریخی که اراده الهی مرا فرا گرفته است و در صحنه دفاع مقدس ۱۲ روزه مقابل اسرائیل از آن آیینه‌ها کم نداشتیم، که به تعبیر رهبر معظم انقلاب در نظر به نقاط درخشانی که ظهور کرد از جمله به تحمل و صبوری و استحکام روحیه بازماندگان که در نوع خود جز در تحولات جمهوری اسلامی ایران دیده نشده است.

بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین که فکری در درون ما از این بهتر نمی‌گیرد

نه! بالاخره نصیحت گو، هر انسان محترمی که باشد مرا با مفاهیم معنوی همراه می کند و این برای امروز من و این تاریخ کافی نیست، پس ای ساقی گلرخ، ای خدایی که در این مرحله از تاریخ به زیباترین شکل به ظهور آمده ای، این شأن تو می باشد که با بادهای رنگین، با حضوری که در افق فردای نمایشِ حقیقتِ نهایی می توان اکنون خود را احساس کرد، پیش آی و مرا در خود بیش از پیش به وسعت همه انسانیت حاضر کن و این است آن چیزی که در این زمانه احساس می کنم در طلب آن هستم، به عنوان «که فکری در درون ما از این بهتر نمی گیرد». گویا این همان نهایت حضوری است که انسان می تواند در نهایی ترین دوران با آن به سر برد.

صراحی می کشم پنهان و مردم دفتر انگارند

عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی گیرد

در درون خود شراب انس و محبت را از ظاهر گرایان پنهان می کنم تا آنجایی که مردم گمان می کنند آنچه در درون دارم همان مفاهیم مدرسه و مکتب است. آنچنان از شوق و شور درونی آن حضور سرمستم که از خود نیز تعجب می کنم که چگونه می توانم احوالات خود را در مقابل این ظاهر گرایان نگه دارم و آشکار نکنم. آتش حضور و شوقی که گفتمنی نیست تا به نوشته در آید. تنها می توان در هستی خود با آن به سر برد و به بیکرانگی هستی.

من این دلق مرقع را بخوام سوختن روزی

که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد

این که ظاهر من با آنچه در درونم می گذرد متفاوت است، مرا رنج می دهد و من این دلق ریایی را به هر حال آتش خواهم زد و به همگان نشان خواهم داد آن زندگی دینی دیروزین که زندگی با مفاهیم است را باید رها کرد که پیر می فروشان یعنی حضرت

مولی الموحدين «عليه السلام» آن نوع دینداری را که با توحید علوی در شور و شعله نباشد به چیزی نمی‌خرد و برای آن جایگاهی قائل نیست. باید در این دوران به دینداری حقیقی نظر کرد که محدود شدن در باورهای انتزاعی نیست.

آیا مگر چنین نبود که حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» در آخر کتاب «مصباح الهدایه الی الخلافت و الولایه» در آن دوران فرمود: «إياک، أيها الصديق الروحاني، ثم إياک، و الله معینک فی أولاک و آخریک، أن تکشف هذه الأسرار لغير أهلها؛» و از ما خواست که آن معارف عرفانی و آتشین را علناً با دیگر انسان‌ها، مگر با اهلش در میان نگذاریم؟ ولی چه شد که او در آخرین دوران حیاتش با طرح تفسیر حمد آن معارف را حتی بسی عمیق‌تر با همگان در میان گذارد تا به یک معنا گفته باشد شرایط، شرایطی شده است که حافظ‌گونه باید آنچه را تا دیروز از ظاهرگرایان پنهان کرده است، آشکارا نماید؟ این یعنی باید به ظهور خداوند در حوزه ایمان نظر داشت و به غیب که ایمان به آن اشاره دارد. هرچند حضرت محبوب به حکم صمدیتش، خود را از به ظهور آمدن واپس می‌کشد و انسان‌های قدسی برعکس ظاهرگرایان مقدس‌مآب در آن ساحت با خدای خود به سر می‌برند و این یعنی در حوزه ایمان به خدایی رجوع کرده‌ایم در آینه‌هایی که اولیای الهی می‌باشند و این یعنی انسان به جایی می‌رسد که اعلام می‌کند: «دلم جز مهر مه رویان طریقی بر نمی‌گیرد» و این به گفته جناب مولوی یعنی: «مهر پاکان در میان جان، نشان / دل مده الا به مهر دلخوشان».

راستی را! در آن نهایی‌ترین منزل برای حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» آن فقیه و آن فیلسوف بزرگ، چه پیش آمد که در آن غزل مشهور از مخاطبان خود درخواست کرد: «بگذارید که از میکده یادی بکنم / من که با دست بت میکده بیدار شدم.»؟ آیا این همان عبور از دوگانگی بین پنهان کردن احوالات معنوی از یک طرف، و تصور آن که او را در محدوده علم و اطلاع دینی دانستن از طرف دیگر، نیست؟ که در آن شعر می‌خواهد تا ما

او را سراسر در می‌کده حضور و انس با حقایق بنگریم و همه آداب شریعت را در همان میدان معنا کنیم؟ و آنچه را جناب حافظ دنبال میکرد و می‌گفت: «من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی/ که پیر می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد». حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» عمل نمود تا جواب ظرفیت گسترده بشر آخرالزمانی را داده باشد.^۱

از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش

که غیر از راستی نقشی در آن جوهر نمی‌گیرد

و این که یاران با نور توحید علوی و می لعل مرتضوی در صفا و سرور هستند، بدان جهت است که در آن نقش و در آن توحید که مولایمان متذکر آن هستند، تنها و تنها حقیقت و راستی نهفته است و دیگر راه ها نوعی سرگرمی و بطالت است. آیا وقت آن نرسیده تا به فرازهای توحیدی نهج البلاغه نظر کنیم و به گفته حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه»: «هان، فیلسوفان و حکمت‌اندوزان، بیایند و در جملات خطبه اول این کتاب الهی به تحقیق بنشینند و افکار بلندپایه خود را به کار گیرند و با کمک اصحاب معرفت و ارباب عرفان این یک جمله کوتاه را به تفسیر پردازند... «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ» (۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۰)

سر و چشمی چنین دلکش تو گویی چشم از او بردوز

برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمی‌گیرد

حال ای همه کسانی که ما را طعنه می‌زنید که از می میخانه مولایمان منصرف شویم! چگونه ممکن است دل از چنان حضوری برکنیم؟ ما دیگر در جای و جایگاهی نیستیم که

^۱ - در رابطه با ظرفیت بشر جدید می‌توانید به کتاب «ما و بشر جدید و آینده قدسی پیش رو» رجوع فرمایید.

بتوانیم آن وعظ و نصیحت‌های شما را بپذیریم، ما خود را در جای دیگری معنا کرده‌ایم که با بودن در فردایی همراه هست که افق حضور نهایت انسانیت است. در فضای بودن و باز بودن در جهان خود، به وسعت انسانیت همهٔ انسان‌ها. در این راستا به راهی که جناب صدرالمثالین با نظر به «وجود» به میان آورده‌اند، در مقابل اصالت دادن به ماهیات می‌توان فکر کرد و حضوری که در منظر نگاه جناب حافظ پیش آمده، به عنوان «سرو چشمی چنین دلکش» که افق‌هایی هستند به سوی حقیقت، در مقابل رقیبی که «تو گویی چشم از او بردار» که وعظی است بی‌معنا «برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد».

نصیحت گوی رندان را که با حکم قضا جنگ است

دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد

چه اندازه تنگ نظرند آنانی که با تقدیر و قضای پیش آمده به جنگ برخاسته‌اند و گمان می‌کنند در این زمانه نیز می‌توان با بودنِ دیروزین که سراسر به‌سربردن با مفهوم حقایق بود و در ظاهر شریعت متوقف‌شدن، می‌توان زندگی را ادامه داد، گویا نصیحت گویان رند متوجه نیستند تاریخ دیگری و انسان دیگری به میان آمده است و با مخالفت با آنچه پیش آمده، عملاً به جنگ با قضای الهی پرداخته‌اند. جنگ با قضایی که ما همواره در خود حاضریم و درمسیری که به سوی هستی‌شدیدتری از خود در مقابل مان گشوده است، می‌توانیم حاضر باشیم.

میان گریه می‌خندم که چون شمع، اندر این مجلس

زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

و حال این ما هستیم و حضوری که در دیروزمان جناب حافظ و در امروزمان حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» متذکر آن هستند، حضوری این چنین عظیم که در دلِ اشک‌هایی که

در انس با حقیقت برای انسان پیش می‌آید «روحی شاد» او را در بر می‌گیرد، همانند شمعی که در مجلس انسان‌ها، زبانی آتشین را به میان آورده ولی و صد ولی بعضی از آن‌هایی که ادعای تبلیغ دین دارند را آماده تاثیر نیست^۲ و این است راز حضور آخرالزمانی جناب حافظ و آینده‌ای که او درباره آن حضور با ما حرف‌ها دارد، با گریه‌هایی که در دل آن اشک‌ها، حضوری متعالی به میان می‌آید، مانند اشک‌هایی که در شهادت شهید حجبی و شهید حاج قاسم و شهید رئیسی به میان آمد که همه و همه قصه اشک‌هایی است که حضرت اباعبدالله «علیه السلام» به دلباختگان خود به حکم «قَتِيلُ الْعَبْرَاتِ» بودن‌شان عطا فرمودند. و حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» آن اشک‌ها را در خود تجربه کرده بود.^۳

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مست را که کس مرغان وحشی را از این خوش تر نمی‌گیرد

راستی را! ای محبوب جان‌ها، چه اندازه زیبا دل مرا با نظر مبارکت صید کردی که این چنین در میدان آن اشک‌ها، روحی چنین شاد دارم. حقیقتاً این کار، کار ساده‌ای نبود که انسانی مانند من را با هزار سوال و اعتراض، این چنین متوجه خودت نمودی. «بنازم چشم مست و نظر مبارکت را».

سخن در احتیاج ما و استغناى معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

^۲ - به سخنان رهبر معظم انقلاب در در دیدار با مبلغین و طلاب حوزه‌های علمیه سراسر کشور در تاریخ ۲۱ تیرماه ۱۴۰۲ نظر شود.

^۳ - رجوع شود به <https://lobolmizan.ir/quest/40364>

همه حرف و همه آنچه که برای ما پیش آمد در توجه به نسبتی است که از یک طرف ما هستیم و عین فقر و عین ربط بودن و او است و عین استغنا و «وجود محض» و دیگر هیچ، و در این نسبت و رابطه هرگونه افسونگری و تلاشی دیگر بی فایده و بی ثمر است، مگر درک چنین نسبتی در افقی که این ما هستیم و سراسر نیاز و او است و سراسر فیض و گشودگی آغوش برای در بر گرفتن ما و این راز خنده‌هایی است که در دل گریه‌ها پیش می‌آید.

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

و این ابتدای راه است در طلب راهی که راه نظر به حقیقت است در دل آینه‌ها، در دل آینه‌ای همچون مولایمان علی «علیه السلام» و در دل آینه تاریخی که با انقلاب اسلامی گشوده شد و اشک‌هایی که به میان آمد، آری! این ابتدای راه است به سوی افقی گشوده که آن حضوری است تمام در دل تاریخ، ذیل اراده الهی برای درک انسانیت انسان‌ها با نظر به انسان کامل و این راه، راهی است که اسکندروار ما در آن راه تا رسیدن به آن حضور جلو و جلوتر می‌رویم، هرچند گاهی آن حضور ما را در بر می‌گیرد با شوقی آتشین و زمانی گرمی و آتشش فرو می‌نشیند، ولی و صد ولی در هر صورت چه اندازه حاضر و نزدیک است.

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

خداوند! خود می‌دانی که برای من و برای هر کس که در طلب حقیقت است، تنها و تنها راهی حقیقی می‌باشد که برای این درویش سر کویت، یعنی این فقیر الی الله پیش آورده‌ای و نه در دیگری هست که آن را بگویم و نه راه دیگری که در آن قدم بگذارم.

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم

که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

و این جا است که جناب حافظ به شایستگی تمام بر خود می‌بالد که چگونه حضرت محبوب این کلمات آخرالزمانی را که حکایت امروزی ما می‌باشد؛ در جان او به «گفت» آورده است و ارزش چنین سخنانی که سلطان ازل بر او القاء کرده است را درک می‌کند و از این جهت می‌فرماید: احساس می‌کنم جا دارد که تمام وجود مرا از حقیقی‌ترین حقایق پوشش دهد. و این راز هر کلامی است که گوینده آن سخن می‌باید سخن «وجود» است و نه سخن او. پاس داشت چنین سخنانی که گفت حضرت محبوب است که به ظهور می‌آید در جای خود ارزشمند است و گوینده آن سخن به خوبی متوجه جایگاه ملکوتی آن سخن می‌شود که به جای آن که او اراده کرده باشد تا آن سخنان را بگوید؛ آن سخنان، گوینده را در بر می‌گیرد و به «گفت» می‌آورد.

والسلام